

سعی کنیم عمل خود را اصلاح کنیم و در شرایط بهتری حتماً باید خودمان را نقد و ارزیابی مجدد بکنیم. خیلی از دوستان ما با اصل این کار موافق اند، اما معتقدند در شرایط فعلی ممکن است این کار باعث تشدید بحران در داخل جبهه طرفدار مردم سالاری بشود و نیروهایی را قبل از موقع از ما جدا کند... در آینده فرصت داریم تا اختلافات تاریخی خودمان را با یکدیگر بازگو کنیم و تفاوت تحلیلی خودمان را از سال اول انقلاب ببینیم. من کسی را سراغ ندارم که مخالف بازبینی و ریشه‌یابی گذشته باشد. حتی دوستانی که آن موقع در جناح چپ بودند و به طبل سرکوب می‌کوبیدند، گاهی وقت‌ها که گفت‌وگو می‌کنیم، کاملاً پیداست که متوجه هستند چه خطایی صورت گرفته و می‌توانستیم خیلی کارها بکنیم که نکردیم.

از این توضیحات کاملاً پیداست که اصلاح‌طلبان حکومتی و نیمه‌حکومتی اصلاً مفهوم انتقاد از خود را در نیافته‌اند. آنها این کار را اقدام می‌دانند که انجام دهنده آن مختار است در زمان دلخواه آن را به انجام برساند. توصیف آنها از انتقاد از خود به یادآوری خاطرات ایام جوانی در دوران فراغت و بازنشستگی نزدیک می‌شود و اقدامی از سر تفنن و تفرج را به ذهن متبادر می‌سازد. برای آن که ذهن ایشان در مورد حیاتی بودن این مفهوم روشن شود باید توجه آنها را به پروسترویکا در شوروی سابق و تحولات ایجادشده در پی آن جلب کرد. انتقاد از خود، برخلاف تصویری که ایشان در همین مصاحبه مطرح می‌کنند با "توبه ملی" و اظهار پشیمانی نسبت به گذشته که به یکسان وظیفه همه حتی مردم قلمداد می‌شود، فرسنگ‌ها فاصله دارد. این اقدام اگرچه متوجه گذشته است، اما فقط معطوف به برداشتن سدها و موانع و شکستن بن‌بست‌هایی است که در پیش روی یک جامعه قرار گرفته‌اند و از ادامه حرکت آن جلوگیری می‌کنند.

اگر از چنین دیدگاهی به انتقاد از خود نگاه کنیم؛ اشتباه جناح چپ اسلامی انقلابیون ایران که در شروع کار با قبول و اجرای طرح تصرف سفارت امریکا، دولت ملی - مذهبی بازرگان را تحت فشار قرار داده و به استعفا و ادار کردند، نه رقابت‌سنجی و صرفاً شرکت در اقدامات خشونت‌آمیز در ایران، بلکه شرکت در تشکیل، تثبیت و تحکیم یک اقلیت یا نهاد یا دولت غیررسمی خشونت‌گرا در جهت حذف مردم به عنوان متحدین سابق و خدمت به منافع بخش مالی - تجاری شبکه اقتصادی غرب به عنوان متحد دیگر در براندازی سلطنت است که تاکنون نیز دوام آورده و به انجام خدمات خود ادامه داده است.

اشتباه مهم‌تر آنها نادیده گرفتن یاری‌هایی است که از هنگام شروع کار در این نهاد یا دولت غیررسمی خشونت‌گرا، به عنوان یک گروه منزلتی درجه دوم از گروه‌های منزلتی درجه اول که با عنوان سرمایه‌داران ایرانی مقیم خارج به طور مستقیم با شبکه اقتصادی غرب مرتبط هستند دریافت کرده‌اند. دریافت همین یاری‌ها و سر به مهر ماندن آنها بوده و هست که اکنون باعث می‌شود چشم اصلاح‌طلبان به روی ماهیت اقتصادی وقایع و تحولات ایران بسته بماند و دقیقاً آفشای این کمک‌هاست که می‌تواند بن‌بست و انسداد کنونی جامعه ایران را از میان بردارد.

آنها تاکنون نه تنها با خودداری از توضیح این مسائل، حلقه‌های بسیاری را در توضیح وضعیت کنونی جامعه ایران مجهول گذاشته‌اند، بلکه با

توضیحاتی از آن دست که در این مصاحبه در دسترس عموم می‌گذارند، این حلقه‌ها را در تاریکی بیشتر فروبرده‌اند. برگشتن آنها از مسیری که تاکنون طی کرده‌اند، به شرط ادای توضیحات کامل در این مورد - نه از دیدگاه ایدئولوژیک که از دیدگاه طبقاتی و با روشن ساختن جنبه‌های عملیاتی - نه تنها به حل معضلات داخلی بسیار، بلکه به حل مسائل بسیاری در منطقه خاورمیانه و در نهایت معادلات پیچیده جهانی که قرار است به طور سر بسته و در نتیجه دردناک در منطقه خاورمیانه مورد حل و فصل قرار گیرند، کمک می‌کند. با ادای این دین است که شاید از سقوط ایران نیز در ورطه انحطاط و فروپاشی و قرار گرفتن آن در حاشیه تمدن بشری جلوگیری گردد.

حسین مجاهد طلب - تیر ۱۳۸۲

تأمل مجدد

دکتر علی‌رضا علوی تبار

نقد آقای مجاهد طلب برگشت‌وگویی اینجانب با نشریه چشم‌انداز ایران (شماره ۱۹، فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۲) نشان‌دهنده اختلافات اساسی میان نگاه من و ایشان به یکی از دوره‌های سرنوشت‌ساز تاریخ ایران است. ریشه‌های این اختلافات را می‌توان در سه زمینه مشخص جست‌وجو کرد. اولین ریشه اختلاف به ارکان نگاه‌های ما به مسائل اجتماعی ایران بازمی‌گردد. دومین ریشه اختلاف را بایستی در اجمال ناگزیر گفت‌وگو جست‌وجو کرد. سومین ریشه نیز به داوری متضاد ما دونفر در مورد برخی راهکارها و عملکردها بازمی‌گردد. سعی می‌کنم تا با استفاده از فرصتی که نقد ایشان پدید آورده، برخی از ابعاد این اختلاف را توضیح داده و روشن‌تر نمایم.

در آغاز باید بگویم که آقای مجاهد طلب در تحلیل انتقادی خود از گفت‌وگو چند رکن اصلی را پذیرفته‌اند که این ارکان به کل نگاه ایشان جهت مشخصی داده است که به هیچ‌وجه مورد قبول من نیست. این مبانی که به تصریح و تلویح در متن نقد ایشان آمده است عبارتند از:

۱- اصلی‌ترین عوامل توضیح‌دهنده پدیده‌ها و تحولات اجتماعی، عوامل مادی - اقتصادی هستند.

۲- تحولات و ستیزها و سازش‌های اجتماعی - سیاسی ایران معاصر را می‌توان به عنوان انعکاسی از ستیزها و سازش‌های جریان‌های خارجی تحلیل و تفسیر نمود.

۳- برای آن که تأثیر و اهمیت منافع را در تحلیل خود از پدیده‌های اجتماعی لحاظ نماییم، لازم است به تحلیل طبقاتی متوسل شویم.

در مورد بنیان اول ایشان (تقلیل‌گرایی اقتصادی - مادی) باید عرض کنم که دیدگاه‌های مطرح شده در این مورد، در اشکال و بیان‌های گوناگونش فاقد کفایت نظری و اعتبار تجربی می‌باشند و سیاست‌ها و خط‌مشی‌هایی نیز که بر مبنای آنها پیشنهاد شده است - اغلب فاقد کارایی

بوده‌اند. نگاهی به مباحث مربوط به "سازوکار دگرگونی" در جامعه‌شناسی دگرگونی‌های اجتماعی نشان می‌دهد که یکی از مبانی دیدگاه آقای مجاهدطلب، امروز تا چه حد بی‌اعتبار و مطرود است. امروزه حتی مارکسیست‌ها نیز از این که به چنین تقلیل‌گرایی متهم شوند، به شدت پرهیز می‌کنند.

اما دربارهٔ بنیان دوم نظر ایشان (برون‌نگری) باید عرض کنم هرگز گمان نمی‌کردم هنوز هم کسانی باشند که بخواهند تحولات پیچیده ایران امروز را به کمک خواسته‌ها و منافع جریان‌های غربی تفسیر کنند. من برخلاف آقای مجاهدطلب معتقدم که دنیای ما پیچیده‌تر از آن است که بتوان وقایع آن را حاصل نقشه‌ها و طرح‌های از پیش مشخص شده یک گروه و یا یک کشور دانست. در این که دیگران توطئه می‌کنند و یا تأمین منافع خود را دنبال می‌کنند شکی نیست، اما این که جامعه ما (و یا هر جامعه دیگری) مومی بی‌شکل است که بدون اراده در اختیار دیگران قرار دارد و هر طور اراده کنند می‌تواند به آن شکل دهند، به نظرم ادعایی است که هیچ‌کس نمی‌تواند آن را تأیید کند. برخلاف نظر آقای مجاهدطلب، معتقدم تحلیل‌های "دایی جان ناپلئونی" نه تنها کمکی به درک مسائل ایران نمی‌کند، بلکه ما را از دیدن واقعیت‌های جامعه غافل می‌گرداند. حداکثر کاری که باید کرد این است که خواسته‌ها و منافع جریان‌های مؤثر خارجی را به‌عنوان یکی از عوامل مؤثر (و فقط "یکی") وارد تحلیل کرد.

اما دربارهٔ بنیان سوم دیدگاه ایشان (ضرورت تحلیل طبقاتی) باید عرض کنم که وارد کردن متغیر "منافع" در تحلیل، غیر از "تحلیل طبقاتی" است. این واقعیت تلخ را می‌پذیرم که افراد هنگامی که ناگزیر از اتخاذ تصمیم هستند، تقریباً همیشه منافع خود یا گروه خود را در مقایسه با منافع دیگران ترجیح می‌دهند. تا اینجا چندان اختلافی میان تحلیل‌گران مختلف وجود ندارد. آنچه تحلیل طبقاتی را متمایز می‌کند "واحد تحلیل" است. ما می‌توانیم ضمن پذیرش واقعیت یادشده در تحلیل اجتماعی خود، واحد تحلیل را "فرد" فرض کنیم (مانند نظریه‌های انتخاب عمومی یا مباحث اقتصاد رفاه) یا واحد تحلیل را "سازمان و نهاد" قرار دهیم (مانند نظریه‌های نهادگرایی جدید یا دولت‌گرایی). پذیرش طبقه اجتماعی به‌عنوان واحد تحلیل، مستلزم پذیرش این پیش‌فرض است که طبقه تنها یک "مقوله" نیست، بلکه به یک "گروه" تبدیل شده است. تا اعضای یک طبقه به گروه تبدیل نشوند، نمی‌توان طبقه را به‌عنوان واحد تحلیل در نظر گرفت. برای تبدیل به گروه شدن اعضای یک طبقه، علاوه بر رابطه متقابل میان آنها، لازم است هنجارهای جمعی، هدف‌های جمعی و هویت مشترک نیز پیدا نمایند؛ یعنی طبقه اقتصادی به طبقه اجتماعی تبدیل گردد. این فرایند پیش‌شرط‌های مختلفی دارد که یکی از آنها تغییر فن‌آوری معیشتی غالب از کشاورزی به صنعت است. به بیان دیگر، در جوامع غیرصنعتی برخلاف تصور مارکسیستی - لنینیستی نمی‌توان از طبقات اجتماعی سخن گفت و طبقه را به‌عنوان واحد تحلیل برگزید. علاوه بر تحول فن‌آوری معیشتی، پیدایش ایدئولوژی‌های طبقاتی نیز شرط دیگری است. خلاصه آن که لازم نیست برای در نظر گرفتن منافع، حتماً به تحلیل طبقاتی (به مفهوم دقیق آن، نه عامیانه‌اش) توسل جوییم. گمان می‌کنم تلاش برای تحلیل "تک‌عاملی" در

ایران، کمکی به افزایش دقت تحلیل‌های ما نخواهد کرد. تحلیل‌های "چند عاملی" (با عامل مسلط یا بدون عامل مسلط) بهتر می‌تواند ما را از سطحی‌نگری دور نماید. همان‌طور که در آغاز گفتیم، طرح اجمالی برخی از مباحث نیز ممکن است سوء تفاهم‌هایی ایجاد کرده باشد که برای روشن شدن آنها توضیحاتی را عرض می‌کنم:

الف - همان‌طور که در موارد دیگری نیز گفته‌ام، به گمان من بهترین معیار برای دسته‌بندی و جناح‌بندی جریان‌های فکری - سیاسی بهره‌گیری از مفهوم "شکاف‌های فعال اجتماعی" به‌عنوان معیار اصلی و "هویت تاریخی" و "الگوی رفتار" به‌عنوان معیارهای فرعی است. در این نگاه تحلیلی، ایدئولوژی‌ها و گرایش‌های فکری، تنها با کمک فرایندهای ذهنی درک و تفسیر نمی‌شوند. ایدئولوژی‌ها منعکس‌کنندهٔ منافع و موقعیت اجتماعی ما نیز هستند. اساساً کارکرد اصلی ایدئولوژی تفسیر موقعیت یک "گروه اجتماعی" و ارائهٔ رهنمودهایی برای آینده به این گروه اجتماعی است. تأکید بر ایدئولوژی به شرط آن که با توجه به موقعیت افراد در شکاف‌های فعال اجتماعی صورت گیرد، به‌طور هم‌زمان در برگیرندهٔ خواسته‌های مادی افراد نیز هست. البته همان‌طور که پیش از این هم تأکید کردم، ایدئولوژی و گرایش‌های فرهنگی را روبنای مناسبات اقتصادی نمی‌دانم. بنابراین تأکید بر آنها را به‌معنای مشغول شدن به پوسته و سطح مسائل تلقی نمی‌کنم.

نکته مهم این است که شکاف‌های اجتماعی تا به صورت فعال در نیایند، مبنای برای گروه‌بندی و جناح‌بندی سیاسی نمی‌شوند. از میان شکاف‌های اجتماعی در هر جامعه‌ای به دلایلی در یک مقطع زمانی، برخی به‌صورت شکاف فعال اجتماعی درآمده و مردم را به دو یا چند جناح تقسیم می‌کنند. از نظر ما مهم‌ترین شکاف فعال اجتماعی ایران امروز، مردم‌سالاری - اقتدارگرایی است و شاید شکاف‌های اجتماعی در مرحله دوم اهمیت قرار می‌گیرند.

ب - انقلاب به‌معنای دقیق آن عبارت است از "تصرف خشونت‌آمیز قدرت حکومتی توسط رهبری یک جنبش توده‌ای برای به‌کارگیری این قدرت در جهت ایجاد تغییرات بنیادی در جامعه". همان‌طور که از تعریف برمی‌آید، انقلاب حاصل عملکرد مسالمت‌جویانه و آرام نهاد‌های مدنی نیست. بسیجی که به انقلاب منجر می‌شود، سازمان‌یابی خودجوش از پایین در قالب نهاد‌های مدنی نیست، بلکه بسیجی است از بالا که تحت تأثیر یک رهبر فرهمند صورت می‌پذیرد. در این نوع از بسیج تک‌تک افراد جامعه مستقل از صنف، طبقه، سلیقه و... مخاطب رهبر فرهمند قرار می‌گیرند و بسیج می‌شوند و برای حرکت به سوی اهداف ترغیب می‌شوند. توده وار بودن جنبش انقلابی به‌معنای کور و ویرانگر بودن آن نیست، بلکه به‌معنای فقدان نهاد‌های مدنی است که به‌عنوان واسط میان حکومت و مردم عمل کرده و خواسته‌های مردم را تصریح و تعدیل می‌کنند و محدودیت‌های حکومت را نیز به مردم انتقال می‌دهند. برای شکل‌گیری جامعهٔ مدنی سه گام اصلی بایستی برداشته شود؛ در گام نخست بایستی تکثر و تنوع در جامعه به‌طور واقعی شکل گیرد و جامعه از صورتی بسیط خارج شده و تفکیک و تمایز یابد. در گام دوم این تکثر و تنوع باید به رسمیت شناخته شود و حق متفاوت بودن، قانونی و مشروع گردد. گام سوم با سازمان‌یابی برداشته می‌شود. گردآمدن

افراد به انجمن‌ها، محفل‌ها، گروه‌ها و سازمان‌ها و خروج آنها از تفرّد ضروری است. این گام‌های سه‌گانه هنوز هم در ایران به گمان من کامل نشده‌اند. در دهه نخست پس از انقلاب به طریق اولی چنین اتفاقی نیفتاده بود. گرایش‌های تمامیت‌خواهانه درون حاکمیت به علاوه جنبش‌های خشونت‌آمیز قومی، ایدئولوژیک، فرایند شکل‌گیری جامعه مدنی را کند کرده و به تأخیر انداخت. رابطه میان خشونت و جامعه توده‌ای رابطه‌ای متقابل است. خشونت و قهر می‌تواند با مخدوش کردن رابطه میان انسان‌ها و رابطه انسان‌ها با واقعیت، زمینه‌ساز توده‌ای شدن جامعه گردد. توده‌ای بدون جامعه نیز امکان تحت‌تأثیر هیجانات جمعی قرار گرفتن مردم را افزایش می‌دهد و فراگیر شدن رفتار خشن را ممکن می‌گرداند.

انقلاب اسلامی ایران از نظر من جنبش و خیزشی بود اصیل، حق‌طلبانه و متعالی. ریشه‌های این انقلاب اصیل را بایستی در درون جامعه و تاریخ آن جست‌وجو کرد و نه در تصمیم‌ها و تضادهای جریان‌های خارجی. علت پیروزی سریع انقلاب در مرحله اول (مرحله تکوین و تأسیس) را به مقدار زیادی بایستی در سرشت نظام سیاسی پهلوی دوم جست‌وجو کرد. نظام سیاسی استبدادی (تئوپاتریمونالیسم یا سلطانیسم) نماینده هیچ‌یک از افشار جامعه نیست و برخلاف دیکتاتوری، حتی یک اقلیت کوچک و اندک را نیز نمایندگی نمی‌کند. از این رو هنگامی که دچار بحران می‌شود، بسیار زود با همه مردم در تقابل قرار گرفته و با سرعتی خارق‌العاده فرومی‌پاشد. البته فضای جهانی نیز برای تغییر حکومت در ایران مناسب بود، اما آنچه قدرت‌های خارجی می‌خواستند لزوماً همان چیزی نیست که اتفاق افتاد. رهبری انقلاب ایران توانست از فرصت بین‌المللی استفاده کند و خود را به‌عنوان جایگزین تثبیت نماید. در این کار البته درایت بسیار از خود نشان داد. کنش‌گر آگاه بایستی به‌عنوان عامل مهمی در تحلیل هر پدیده اجتماعی در نظر گرفته شود. حذف نقش آدمیان و ذهنیت آنها و اقداماتی که بر مبنای ذهنیت خود انجام می‌دهند از تبیین پدیده‌های اجتماعی، نتیجه‌ای جز نوعی جبرگرایی فرانسوایی که در نتیجه آن داوری اخلاقی در مورد انسان‌های فعال در صحنه نیز ناممکن می‌شود، نخواهد داشت.

پ - برای مردمی بودن و مردمی ماندن لازم نیست ما دائماً از مردم تعریف کنیم و فضایل آنها را برشماریم. منتها کسانی همیشه به خوبی‌های مردم اشاره می‌کنند و ضعف‌ها و نقص‌های آنها را نادیده می‌گیرند که می‌خواهند مردم را فریب داده و از آنها سواری گیرند. یک نیروی پیشرو در کنار نقد قدرت و صاحبان قدرت باید به نقد مردم و مخالفان نیز بپردازد. واقعیت آن است که در پیدایش خشونت فراگیر و فرساینده دهه شصت، هم حکومت مقصر بود و هم مخالفان حکومت. مردمی که منفعلانه این وضعیت را نگریستند و به‌اوجگیری خشونت رضایت دادند نیز قصور کرده‌اند. همه ما باید سهمی را که در پیدایش آن شرایط داشته‌ایم بپذیریم و بکشیم تا ریشه‌های رضایت‌دادنمان به این خشونت فراگیر را از اندیشه و الگوی رفتاری مان حذف کنیم. این همان "توبه ملی" است که به آن اشاره کرده‌ام. انداختن گناه به گردن توطئه جناح‌های سرمایه‌داری صنعتی ممکن است ما را راضی کند، اما کمکی به آینده‌مان نخواهد کرد.

ت - آقای مجاهد طلب بایستی در نظر داشته باشند که در گفت‌وگوی، فکری خلط‌کردن انگیزه و انگیزه‌آفتی است که باید سخت از آن پرهیز کرد. این که به چه انگیزه‌ای مباحث و عقاید طرح می‌شود، کمکی به درک یک عقیده یا نقد منصفانه آن نمی‌کند. فضای گفت‌وگوهای نظری را بایستی از دخالت این ایدئولوژی شیطانی (هم‌عرض گرفتن انگیزه و انگیزه‌آفت) حفاظت کرد.

ث - آنچه امروزه به‌عنوان جریان "راست افراطی" شناخته می‌شود، نه یک طبقه اجتماعی است و نه دارای تکیه‌گاه اجتماعی قابل ملاحظه‌ای می‌باشد. عنوان "مافیای قدرت و ثروت" تنها یک تخیل نیست، نتیجه جمع‌بندی ویژگی‌های این جریان است. به‌طور ضمنی با دادن نام "مافیای قدرت و ثروت" ما به ریشه‌های مقاومت این جریان در برابر فرایند گذار به مردم‌سالاری اشاره می‌کنیم و می‌کوشیم تا به درک درستی از رفتارهای این جریان دست یابیم.

همین‌جا بگویم که ما میان جریان راست افراطی و جریان راست سنتی فرق می‌گذاریم. جریان راست سنتی نماینده بخش کوچکی از جامعه ماست و آن را بایستی به‌عنوان یک واقعیت پذیرفت و تنها کوشید تا قانع شود که متناسب با وزن اجتماعی اش قدرت داشته باشد و نه بیشتر، اما مافیای قدرت و ثروت در یک ایران مردم‌سالار و سالم و پیشرفته جایی نخواهد داشت.

ج - به‌عنوان آخرین نکته باید بگویم که اگرچه گفتن این مطالب به‌دلیل آموزش‌های اخلاقی و دینی برایم مشکل است، اما با کمال سربلندی عرض می‌کنم که به گذشته و کارنامه‌ام در سال‌های پیشین افتخار می‌کنم. ادعا نمی‌کنم که همان‌طور می‌اندیشم که سال‌های نخست انقلاب می‌اندیشیده‌ام و یا همان‌طور عمل می‌کنم که آن سال‌ها عمل می‌کرده‌ام، اما امروز هم وقتی با باریک‌بینی و سختگیری به گذشته‌ام می‌نگرم، می‌بینم که با توجه به دانش و بینش متداول آن زمان و آرایش واقعی نیروها، در مجموع انتخاب‌های درستی داشته‌ام. فراموش نکنید که سیاست همه، انتخاب از میان گزینه‌های موجود است و نه گزینه‌های مطلوب. طی سال‌هایی که از انقلاب گذشته است، سربلندم که بگویم منافع و مصالح شخصی‌ام آخرین چیزی بوده است که به آن فکر کرده‌ام. بسیار خوشحال خواهم شد اگر به‌طور خاص و دقیق به تک‌تک مسائل پیش‌آمده در سال‌های نخست انقلاب بپردازیم تا معلوم شود که چه کسی برای حفظ ایران تنها دارایی اش (جان و سلامتی اش) را به خطر انداخته است. اگرچه گفتن این سخنان را با آرامش و رضایت انجام نمی‌دهم، اما مدعی‌ام که کارنامه من و دوستانم آن قدر روشن است که کسی را با کارنامه‌ای روشن‌تر از خودمان سراغ ندارم. برای اثبات این مدعا نیز در خدمت هستم. ما به‌گونه‌ای زندگی نکرده‌ایم که امروزه شرمنده کسی باشیم. در پایان می‌افزایم که ترجیح می‌دهم تحلیل‌گری نورسیده باشم تا تحلیل‌گری فسیل شده.

